

## ترجمه‌های زبان‌شناختی و تفسیری عرفانی از

### «من عرف نفسه فقد عرف ربه»

سالار منافی اناری\*

#### چکیده

حیات انسان در اصل از آن روح است که جوهری الهی، غیرمادی، و نامیراست و منشاء تمام استعدادهای حیاتی انسان مانند تفکر، تعقل، ادراک، اراده، گفتار و کردار می‌باشد. آنچه پس از جدا شدن روح از بدن بتدریج متلاشی و به اصل خود که خاک است تبدیل می‌گردد تن مادی انسان است و نه جوهر الهی او. این جوهر الهی انسان که حقیقت غیرمادی اوست از همان لحظه آفرینش در تن مادی، در مسیر بازگشت به «اصل» خویش که خداست قرار می‌گیرد و سفر عمر را آغاز می‌کند.

گاهی از حقیقت غیرمادی انسان با نام «نفس» نیز یاد می‌شود. سجادی (۱۳۶۲) از قیصری نقل کرده که گفته است: «روح انسان را باعتبار تعلق آن به بدن و مدیریت آن مریدن را نفس گویند.» از دیدگاه علامه طباطبائی، از حقیقت روح گاهی با کلمه «من» نیز تعبیر می‌شود که حقیقتی غیرمادی و غیرقابل انقسام و تجزئی است. پس «من» هرکس همان روح یا نفس اوست که حقیقت ذاتی و الهی او می‌باشد، و مدیریت بدن را به عهده دارد. تمام اعضاء و جوارح بدن ابزاری جهت اجرای فرامین «من» هستند. حاکمیت اراده محدود «من» بر بدن نشانه‌ای از حاکمیت اراده مطلق پروردگار «من» بر کل جهان هستی است. پس «هرکس خودش را بشناسد پروردگارش را می‌شناسد.» این جمله ترجمه‌ای زبان‌شناختی است از «من عرف نفسه فقد عرف ربه». اما اینکه «خودشناسی» چیست و چگونه حاصل می‌شود نیاز به تفسیر عرفانی دارد که هدف این مقاله بیان آن است.

**اصطلاحات کلیدی:** عرفان نفس، معرفت پروردگار، غیرمادی، بعدالهی، لایتناهی.

#### مقدمه

حقیقت انسان روح نامیرای اوست که در تن انسان به تجربه انسانی مشغول است و تمام اعضا و جوارح انسان ابزار تحقق این تجربه به حساب می‌آیند. مهمترین این ابزار مغز انسان است که

\*دانشیار دانشگاه علامه طباطبائی

پیچیده‌ترین و شگفت‌انگیزترین ساختار و کارآئی را در جهان آفرینش داراست. روح که همان «خود» انسان است می‌تواند از طریق مغز هم با جهان طبیعت و هم با عالم ماورای طبیعت ارتباط داشته باشد. مغز انسان از دو نظر اهمیت دارد: یکی اینکه مرکز فرماندهی تن است و از طریق آن بین تمام گیرندگان عصبی وحدت و هماهنگی ایجاد می‌شود و لذا با آسیب دیدن نقطه‌ای از مغز جایی از بدن از کنترل خارج می‌شود. در این نظر، کار مغز انسان مشابه کار مغز بسیاری از حیوانات است. اما آنچه مغز انسان را کاملترین خلقت در عالم ماده می‌کند این است که مغز مرکز تفکر، تعقل، ادراک، و ارادهٔ آدمی، یعنی مرکز تمام علوم مادی و غیرمادی انسان است. از طریق مغز است که انسان می‌تواند با عالم ماده ارتباط داشته باشد و با کشف روابط موجود بین اجزای مختلف در این عالم به کشفیات علمی نایل آید و هم می‌تواند با عالم ماورای ماده در ارتباط باشد، به قدرت غیرمادی مؤثر در جهان پی ببرد و به کشف و شهود برسد. بعبارت دیگر، انسان از طریق مغز می‌تواند هم در آفاق سیر کند و هم در انفس، هم برون را بنگرد و قال را، هم درون را بنگرد و حال را، هم جهان را بشناسد، هم «خود» را، و هم پروردگار این هر دو را، اما آنچه مهم است این است که این توانایی مغز ناشی از جنبهٔ جسمانی آن نیست بلکه ناشی از روح انسان است که از خداست و منشاء تمام توانایی‌های انسان می‌باشد زیرا وقتی روح از بدن جدا می‌شود هیچ توانایی در بدن نمی‌ماند. پس روح که منشاء تمام توان انسان و از خداست تمام توان انسان نیز از خداست: بحول‌الله و قوتهٔ اقوم واقعد. روح از امرخدا، غیرمادی، نامیرا، حقیقت الهی انسان، و همان «خود» انسان است که با جسم انسان به طور لاینقطع به کسب تجربهٔ انسانی مشغول است. وین‌دایر (۱۹۹۰) روانشناس غربی می‌گوید: « شما یک روح هستید با یک جسم، و نه یک جسم به همراه یک روح، و یک موجود روحانی هستید که دارای تجربهٔ انسانی است، و نه یک انسان دارای تجربهٔ روحانی» (ترجمهٔ هاشمی، ص ۱۰).

فکر و اندیشهٔ انسان بعد لاینهایی و غیر مادی مغز اوست که منشاء تمام ادراکات انسان و در نتیجه مایهٔ تمام پیشرفتهای مادی و معنوی بشر است و چون اندیشهٔ انسان حدیقف ندارد تمدن بشری و پیشرفت علمی او نیز متوقف شدنی نیست. اما پرواضح است که کارآئی مغز تنها وقتی امکان‌پذیر است که انسان در قید حیات باشد و چون منشاء حیات انسان روح نامیرای اوست پس منشاء تمام تجربیات

انسانی روح انسان است که بعد الهی و لایتناهی وی می باشد. حیات دنیوی انسان با حلول این بعد الهی و معنوی در بعد جسمانی و مادی آغاز و با جدا شدن این دو از همدیگر به پایان می رسد. آنچه در این جدائی که همان مرگ است اتفاق می افتد بازگشت هریک از دو بعد خاکی و الهی انسان به اصل خویش است. «تن» انسان که از خاک بوده به خاک می افتد و با گذشت زمان بتدریج به اصل خود می پیوندد و خاک می شود. «خود» انسان نیز که همان روح اوست با تمام تجربیات انسانی کسب شده به پیشگاه اصل خود که خدا است باز می گردد. پس هرکس «خود» را بشناسد پروردگار «خود» را هم می شناسد (من عرف نفسه فقد عرف ربه).

طول زندگی انسان در این جهان همان طول راه بازگشت او به سوی پروردگارش است، یعنی آغاز بازگشت همان آغاز زندگی و پایان بازگشت نیز همان پایان زندگی در این جهان است. به عبارت دیگر، انسان از همان آغاز زندگی در مسیر بازگشت اجتناب ناپذیر به سوی خدا قرار می گیرد، بازگشتی که خارج از اراده انسان است و لحظه ای متوقف نمی شود. درحقیقت، انسان در این جهان مسافری است که دائماً در حال حرکت است و هر لحظه که می گذرد به پایان راه نزدیکتر می شود. در غررالحکم آمده: «خدای رحمت کند کسی را که بداند دمی که بر می آورد او را به سوی اجلس می برد و آنگاه به سوی عملش بشتابد و آرزو را کوتاه کند.» بسیاری از مترجمین انگلیسی قرآن کریم در ترجمه «انا لله و انا الیه راجعون»، کلمه «راجعون» را در زمان حال استمراری ترجمه کرده اند و این به آن معنی است که ما در حال بازگشت به سوی خدا هستیم و این بازگشتن لحظه ای متوقف نمی شود. امام علی (ع) در نهج البلاغه می فرماید: «اهل الدنيا کرکب یسار بهم و هم نیام»: اهل دنیا همانند مسافرانی هستند که برده می شوند در حالی که خوابند.

### عظمت مقام انسان در جهان هستی

در آیاتی از قرآن کریم که نشان از عظمت مقام انسان در جهان هستی دارند خدا در مورد آفرینش بشر چنین می گوید: اذ قال ربک للملائکه انی خالق بشرأ من طین، فاذا سویته و نفخت فیہ من روحی فقعوا له ساجدین (۷۲ - ۷۱): هنگامی که پروردگارت به ملائکه گفت: «من بشری از گل خلق

می‌کنم، پس وقتی او را درست کردم و از روح خودم در او دمیدم آنگاه او را سجده کنید.» دو جنبهٔ خاکی و الهی وجود انسان و نیز تدریجی و تکاملی بودن آفرینش جنبهٔ خاکی یا تن انسان به وضوح از این آیات فهمیده می‌شود. به این نکته مهم هم می‌توان اشاره کرد که این روح خدا در وجود انسان است که او را موجودی خداگونه، مسجود ملائکه و شایستهٔ مقام خلیفهٔ الهی در زمین کرده است. خدا با به ودیعت نهادن «امانت» روح در انسان و به تبع آن با اعطای سه صفت الهی عقل و اراده و کلام به وی او را اشرف موجودات جهان و خلیفهٔ خدا در زمین قرار داده و همه چیز را در زمین برای او آفریده است: هُوَ الَّذِي خَلَقَ لَكُمْ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا (اول آیه ۲۹، سورهٔ ۲ قرآن): «اوست که همه چیز را در زمین برای شما آفریده است.» خدا عظمت مقام انسان را در جهان آفرینش حتی بالاتر از این برده و همه چیز را در آسمانها و زمین در خدمت او قرار داده است: وَ سَخَّرَ لَكُمْ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا مَنَ أَنْ فِي ذَلِكَ لآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ (سورهٔ ۴۵، آیه ۱۳): «و خدا همه چیز را در آسمانها و زمین، که کلاً از اوست، برای شما رام کرده است، یقیناً در آن آیاتی هست برای مردمی که می‌اندیشند.»

ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند تا تو نانی به کف آری و به غفلت نخوری  
همه از بهر تو سرگشته و فرمانبردار شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبردی

(گلستان سعدی)

عبدالله یوسف علی (۱۹۷۷)، مترجم و مفسر پاکستانی قرآن به زبان انگلیسی، در تفسیر آیات مربوط به خلقت انسان از خاک، دمیده شدن روح در وی، و سجده نکردن ابلیس بر او، سه نکتهٔ زیر را مورد تأکید قرار می‌دهد:

۱. دمیدن روح خدا در انسان به معنی دادن علم و اراده الهی به وی است که اگر به درستی از آن استفاده شود انسان را بر سایر مخلوقات برتری می‌بخشد.
۲. ریشه شر در مورد شیطان در تکبر و حسادت بوده که باعث شد فقط جنبهٔ خاکی انسان را ببیند و توجهی به جنبهٔ متعالی انسان یعنی حضور روح خدا در وی نکند.
۳. شر شیطان به کسانی می‌رسد که تسلیم وی می‌شوند، زیرا طبق آیهٔ ۴۰ از سورهٔ ۱۵، شیطان هیچ توانی در اغوای بندگان مخلص خدا ندارد. (ص ۶۴۵).

شرافت، عظمت، و عزت انسان در حقیقت ناشی از وجود جوهر الهی در اوست، و نه به خاطر تن خاکی او: تن آدمی شریف است به جان آدمیت (سعدی). و لذا وقتی جان به جان آفرین تسلیم می‌شود جسد بی‌جان، دیگر آن شرافت، عظمت، و عزت تن جاندار را ندارد. شرافت جانها همه یکسان نیست، جان که جوهری الهی در تن انسان است هرچه از صفات کمالیه الهی بیشتر داشته باشد شرافتش بیشتر و عزت و عظمتش بالاتر است. پس هرچه انسان فضایل و کمالات «خود» را بیشتر کند مقامش متعالی‌تر و به خدا نزدیکتر خواهد بود.

### تن و روح، دو بعد مادی و الهی انسان

با توجه به آیات ۱۲ تا ۱۴ سوره قرآن، وقتی جنبه جسمانی انسان با آفرینش تدریجی از سلاله‌ای از گل در زمان و مکان تکامل می‌یابد و صورت جسمانی انسان درست می‌شود آنگاه با آفرینشی دیگر که در آن از زمان و مکان و تدریج و تکامل سخنی به میان نیامده خلقت انسان به اتمام می‌رسد و خالق این اشرف مخلوقات بر خود تبریک می‌گوید. به دنبال این در آیه ۱۵ مرگ حتمی انسان صراحتاً بیان می‌شود و در آیه ۱۶ سخن از برانگیخته شدن انسان در روز قیامت است.

پس وقتی به مرور زمان صورت جسمانی انسان با آفرینش تدریجی در قرارگاهی مکین درست می‌شود و این جنبه خاکی شایسته حلول جنبه الهی یعنی روح در آن می‌گردد آنگاه با انشاء خدا روح در جسم هستی پیدا می‌کند یعنی «صورت» دارای «معنی» می‌شود و آفرینش انسان به اتمام می‌رسد. با دمیده شدن روح در جسم حیات دنیوی انسان آغاز می‌شود و قدرت و حرکت در این موجود ایجاد می‌گردد، و وقتی روح از بدن جدا می‌شود حیات انسان با جسم خاکی به پایان می‌رسد و جسم بی‌روح که از زمین آمده بود دوباره به اصل خویش باز می‌گردد و به زمین می‌پیوندد. روح نیز پس از جدا شدن از جسم انسان به اصل خویش که خداست باز می‌گردد. اما روح هر انسان که حقیقت نامیرای وجود اوست در بازگشت به پیشگاه خدا کوله‌باری از تجربیات انسانی را به همراه دارد که به هنگام زیستن با جسم در این جهان کسب کرده است. پس آنچه در قبر متلاشی می‌شود، می‌پوسد و به خاک تبدیل می‌شود تن انسان است و نه «خود» انسان. جوهر هستی انسان که «خود» انسان است همان «روح»

اوست که به هنگام مرگ توسط ملک‌الموت گرفته می‌شود و به پیشگاه خدا باز گردانده می‌شود. آنانکه انسان را محدود به تن انسان می‌دانند «خود» انسان را نمی‌شناسند. همین منکران و بی‌خبرانند که حیات جاودانه انسان را انکار می‌کنند و هستی و حیات را محدود به همین چند روز زندگی این دنیا می‌دانند و چون اعتقادی به معاد و حیات پس از مرگ ندارند و همه چیز را با مرگ تمام شده تلقی می‌کنند لذا غرق در مادیات می‌شوند و از معنویات دور می‌گردند غافل از اینکه آنچه پس از مرگ به خاک تبدیل می‌شود تن انسان است و آنچه می‌ماند «خود» انسان با تمام تجربیات و اعمالش. اگر هوشمندی به معنی‌گرایی که معنی بماند ز صورت به جای

(بوستان سعدی)

قرآن کریم از قول منکرین معاد و حیات پس از مرگ می‌گوید: «گویند: چگونه وقتی (پس از مرگ) در زمین گم شدیم دوباره در خلقتی تازه در خواهیم آمد؟ اما آنان در حقیقت منکر رفتن به پیشگاه پروردگار خود هستند. بگو: فرشته مرگ که بر شما گماشته شده شما را می‌گیرد و سپس به پیشگاه پروردگارتان بازگردانده می‌شود» (ترجمه آیات ۱۰ و ۱۱، سوره ۳۲). علامه طباطبائی در تفسیر این آیات می‌نویسد: «آنکه ملائکه در حین مرگ او را می‌گیرند آن انسان است و آنکه (آنچه) در قبر متلاشی می‌شود و می‌پوسد آن بدن انسان است نه خود انسان» (ترجمه تفسیر المیزان، ج ۲۹، ص ۳۱). در ترجمه فارسی تفسیر المیزان در ادامه تفسیر همین آیات می‌خوانیم: «حقیقت مرگ بطالن و نابود شدن انسان نیست، و شما انسانها در زمین گم نمی‌شوید، بلکه ملک‌الموت شما را بدون اینکه چیزی از شما کم شود، بلکه به طور کامل می‌گیرد، و شما را از بدنهایتان بیرون می‌کشد، به این معنی که علاقه شما را از بدنهایتان قطع می‌کند. و چون تمام حقیقت شما ارواح شما است... بعد از مردن هم محفوظ و زنده‌اید، و چیزی از شما کم نمی‌شود، آنچه گم می‌شود و از حالی به حالی تغییر می‌یابد، و از اول خلقتش دائماً در تحول و دستخوش تغییر بود بدنهای شما بود، نه شما، و شما بعد از مردن، بدنها محفوظ می‌مانید» (ج ۳۳، ص ۸۶).

در مورد ادامه حیات روح پس از مرگ، در کتاب شیعیه در اسلام چنین آمده است: «حیات بالاواله از آن روح است و تا روح به بدن متعلق است بدن نیز از وی کسب حیات می‌کند و هنگامی که

روح از بدن مفارقت نمود و علقه خود را برید (مرگ) بدن از کار می‌افتد و روح همچنان به حیات خود ادامه می‌دهد» (ص ۹۸).

### تشبیهاتی در مورد رابطه روح با تن

از جوهر غیرمادی وجود انسان گاهی با کلمات دیگری مانند «جان»، «نفس»، و «من» نیز در حوزه‌های مختلف علمی یاد می‌شود که البته در بررسی دقیقتر و عمیقتر، تفاوت‌هایی در معانی این کلمات وجود دارد و هر یک در حوزه خاصی از علوم و معارف بشری کاربرد ویژه خود را دارد. در حوزه فلسفه و عرفان کلمه «نفس» کاربرد بیشتری دارد و رابطه آن با بدن گاهی به رابطه مرغ با قفس تشبیه می‌شود، به این معنی که نفس انسان شبیه به مرغی است که از باغ ملکوت فرود می‌آید و چند صباحی در قفس تن گرفتار می‌شود:

مرغ باغ ملکوتیم نیم از عالم خاک      چند روزی قفسی ساخته‌اند از بدنم

(مولوی)

حافظ به جای «مرغ باغ ملکوت» از عبارت «طایر گلشن قدس» به همان معنی استفاده می‌کند و به جای «نفس» کلمه «دامگه» را به کار می‌برد:

طایر گلشن قدسم چه دهم شرح فراق      که در این دامگه حادثه چون افتادم؟

(حافظ)

ابن سینا در قصیده عینیه به هبوط نفس از محل رفیع اشاره و از آن با نام ورقاء یعنی کبوتر یاد می‌کند:

هبطت الیک من المحل الأرفع      ورقاء ذات تعزّز و تمنع

فرود آمد سوی تو از جایگاه بلند کبوتری با نیرو و خویشتن‌دار، یعنی روح تو که در دسترس عالم طبیعت نبود از عالم تجرد سوی تو آمد (اسرارالحکم ملاهادی سبزواری، ص ۲۷۵).

تشبیه بدن به قفسی برای نفس ناطقه انسان سابقه‌ای دیرینه در تاریخ بشر دارد. در اندیشه‌های فلسفی یونان و نیز در افکار گنوسی و اورفئوسی چنین اعتقادی وجود داشته است. در کتاب اثنولوجیا در مورد تشبیه بدن به غاری برای نفس آمده: ان البدن للنفس انما هو کالمغار (ص ۳۸): یعنی

بدن برای نفس همانند غار است. البته در ادامه سخن در اُتولوجیا بر این نکته تأکید شده است که تشبیه بدن به غار برای نفس به این معنی نیست که بدن همچون ظرفی برای نفس است که بر مظلوف خود یعنی نفس محیط بوده و نفس نیز در چنین ظرف مادی محاط می‌باشد. چنین پنداری درست نیست و لذا در ادامه کلام چنین آمده است: انه لیست النفس فی البدن کما یکون الشئی فی الظرف (ص ۶۴): یعنی بودن نفس در بدن همانند بودن چیزی در یک ظرف نیست.

### امکان سقوط انسان از مقام والای انسانیت

انسان با توجه به دو بُعدی بودن وجودش که یکی خاکی و دیگری الهی است این امکان و اختیار را دارد که با شکر و سپاس در برابر این همه عظمت، شرافت و نعمت که خدایش به وی داده طاعت خدای را به جای آورد، خود را از دامگه این دنیای فانی نجات دهد و با بازگشت به سوی پروردگار خویش که گریزی از آن نیست به سعادت ابدی نایل آید. از طرف دیگر همین انسان که ریشه در خاک نیز دارد این امکان نیز برایش هست که با ناسپاسی در برابر نعمتهای خدا، با نافرمانی از فرامین او، با گرایش به سوی مادیّت و با فراموشی معنویت و جنبه الهی وجود خویش چنان از مقام والای انسانیت سقوط کند که حتی پست‌تر از پست‌ترین حیوانات باشد. پس مقامی که هر انسان به اختیار خویش در این جهان برای خود درست می‌کند می‌تواند در جایی از اسفل السافلین تا اعلیٰ علیین باشد.

از دیدگاه بسیاری از مکاتب فلسفی، دینی و عرفانی تمام رنجها، آلام و عذابی هم که برای انسان چه در این دنیا و چه در جهان پس از مرگ پیش می‌آید نتیجه قطعی و گریزناپذیر نافرمانی او از قوانین استثناپذیر در جهان طبیعت، گرایش به مادیگری و فراموشی معنویت و ارتکاب اعمالی است که در خلاف احکام دین الهی و در تضاد با ندای عقل سلیم و فطرت پاک و روح الهی انسان است. بنابراین، بسیاری از رنجها، آلام و گرفتاریهایی که امروزه بشر متمدن با آنها مواجه است می‌تواند نتیجه غرق شدن در مادیگری و دوری از معنویت و سقوط از مقام والای انسانیت باشد. و اگر چنین باشد که هست راه نجات و رهایی از بسیاری از این رنجها بازگشت به معنویت و تجربه دینی در کنار پرداختن به امور عادی زندگی است. سقوط انسان از مقام الهی انسانیت و پست شدن مقام او وقتی است که از جنبه الهی وجود



انسان به درستی استفاده نشود و او به نحوی از تجربیات دینی و عرفانی که از ضروریات نیازهای روحی و روانی اوست دور یا محروم گردد. گرایش به مادیّت و فراموشی معنویت، یعنی توجه به جنبه خاکی انسان و نادیده گرفتن جنبه الهی و روحی او باعث می‌شود که انسان از انسانیت دور و به حیوانیت نزدیک شود. انسان اگر فقط به خوردن و خوابیدن و رفع نیازهای جسمانی خود بپردازد و توجهی به نیازهای روحی و معنوی خود نداشته باشد ممکن است چنان پست شود که از مقام انسانیت به مرحله حیوانیت سقوط کند. سعدی گوید:

چو انسان نداند بجز خورد و خواب / کدامش فضیلت بود بر دواب

از دیدگاه افلوپین (=فلوپین) بدی انسان وقتی آغاز می‌شود که وی «خود» و اصل «خود» را که خداست از یاد می‌برد، یعنی نه خود را می‌شناسد و نه خدا را، و این فراموشی آغاز شرّ است. افلوپین این فراموشی را نتیجه استقلال طلبی «خود» انسان پس از دور شدن از اصل خویش می‌داند (دوره آثار افلوپین، ج ۲، ص ۶۶). انسان وقتی فراموش کند از کجا آمده، در کجا هست، و به کجا می‌رود، یعنی غافل از این باشد که از خدا، محتاج خدا، و در حال بازگشت به پیشگاه خداست، و خیال کند موجودی مستقل و بی‌نیاز است، در حقیقت «خود» و خدا را فراموش کرده و نمی‌شناسد. پس کسی که خود را شناسد خدا را هم نمی‌شناسد و آن کس که خود را بشناسد پروردگار خود را هم نمی‌شناسد (من عرف نفسه فقد عرف ربه). قرآن می‌گوید: اما انسان اگر خود را بی‌نیاز دید طغیان می‌کند، یقیناً بازگشت به سوی پروردگار توست» (ترجمه آیات ۶ تا ۸ سوره ۹۶).

### مخاطب وحی الهی

سیدحسین نصر (۱۹۷۵)، فیلسوف و اسلام‌شناس برجسته معاصر، معتقد است اسلام با در نظر گرفتن تمام جنبه‌ها، امکانات و ماهیت واقعی انسان است که برای وی قانون‌گذاری کرده است. از دیدگاه وی اسلام انسان را موجودی خداگونه می‌شناسد که به عنوان خلیفه خدا در زمین تجلیگاه اصلی اسماء و صفات خداست. نصر با ذکر آیه مربوط به دمیده شدن روح خدا در انسان می‌گوید با توجه به صراحت این آیه در انسان چیزی خداگونه با ماهیت الهی وجود دارد و وحی الهی نیز در حقیقت خطاب به این «ماهیت

الهی» در انسان است. وی در توضیح ماهیت الهی انسان، به سه صفت خدائی عقل و اراده و کلام در انسان اشاره می‌کند که عقل برای تشخیص درست از نادرست (حق از باطل)، اراده برای انتخاب آزادانه بین درست و نادرست (حق و باطل)، و کلام قدرتی برای بیان رابطه بین الوهیت و انسان است. از دیدگاه اسلام، این سه صفت پایه و اساس دین است و لذا انحراف در هر یک از آنها باعث انحراف در دین می‌شود، به این معنی که کارکرد نادرست هر یک از این استعدادها در انسان باعث منحرف شدن وی از حق و گرایش به ناحق می‌گردد. هدف غائی عقل (که از آن به عنوان پیامبر و راهنمای درونی انسان نیز یاد می‌شود) رسیدن به درک این حقیقت است که «خدائی جز الله نیست» (لا اله الا الله)، یعنی درک این اصل که «حقیقت مطلق» یا «هستی مطلق» یکی بیش نیست و غیر از آن هر چه هست «نسبی» می‌باشد. اراده همان قدرت اختیار بین دو گزینه، بین واقعی و غیر واقعی، و بین درست و نادرست یا حق و باطل است. اگر انسان این قدرت اراده و اختیار آزادانه را نداشت دین نمی‌توانست معنی واقعی داشته باشد. اراده آزاد از ضروریات دینی نه تنها در اسلام بلکه در تمام ادیان محسوب می‌شود. قرآن کریم با گفتن «لا اکراه فی الدین» (۲: ۲۵۶) هر نوع اکراه و اجبار در دین را مردود می‌شناسد. آنچه در این مورد از دیدگاه اسلام مورد تأکید می‌باشد این است که اراده مطلق و آزادی مطلق از آن خداست و تنها خداست که هرچه اراده کند می‌شود چرا که واقعیت مطلق فقط اوست. قلمرو اراده در انسان در حد استعدادها، امکانات، مسئولیتها و ماهیت انسانی اوست، و لذا مسئولیت انسان هم در همان محدوده قلمرو اراده وی معنی دارد و از دیدگاه اسلام انسان مسئول انتخاب خویش است که اگر چنین نبود ایمان دینی بی‌معنی می‌شد. و اما کلام، از دیدگاه نصر، مستقیم‌ترین ابراز هستی درونی، یعنی صورت ظاهر از هستی باطن ماست. به همین خاطر است که کلام در اسلام نقش بسزائی در مراسم عبادی دارد. محور این مراسم «نماز» است که «ستون دین» نامیده می‌شود. (نصر، ۱۹۷۵، ص ۲۰-۱۸).

نصر در ادامه سخنان خود در مورد وجود صفات الهی عقل و اراده و کلام در انسان، این سؤال احتمالی را مطرح می‌کند که ممکن است بپرسند: انسان که موجودی خداگونه و دارای عقل است که می‌تواند او را به شناخت خدا و توحید هدایت کند، پس دیگر چه نیازی به وحی و ارسال دین از جانب خدا دارد؟ در پاسخ به این سؤال، نصر ضمن تفاوت قائل شدن به معنی عقل از دیدگاه اسلام و فلسفه